



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اوامر
موضوع جزئی: تعلق طلب به طبایع یا افراد - تنقیح محل نزاع (احتمال چهارم و پنجم)
تاریخ: ۱۲ / اسفند / ۱۳۹۷
مصادف با: ۲۵ جمادی الثانی ۱۴۴۰
سال دهم
جلسه: ۸۲

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

در بحث از اینکه آیا اوامر و نواهی به طبایع متعلق می‌شوند یا افراد؟ عرض کردیم ابتدا می‌بایست محل نزاع به درستی تبیین شود، آن‌گاه به این سؤال پاسخ دهیم.

عرض کردیم در مورد محل نزاع شش احتمال وجود دارد که سه احتمال را مورد بررسی قرار دادیم و معلوم شد نزاع نمی‌تواند بر هیچ یک از احتمالات سه گانه‌ای که بیان شد استوار شود.

احتمال چهارم

کسانی که معتقدند اوامر و نواهی به طبایع تعلق می‌گیرد منظورشان این است که معروضیت هیئت «افعل»، اقتضای این که پای وجود به میان بیاید را ندارد. صرف اینکه ماده‌ای در قالب هیئت «افعل» یا «لا تفعل» واقع شود سبب نمی‌شود که پای وجود طبیعت به میان بیاید. کسانی هم که معتقدند اوامر و نواهی به افراد متعلق می‌شود مقصودشان این است که، همین‌که ماده‌ای معروض هیئت «افعل» شد، در واقع باعث می‌شود پای وجود طبیعت به میان بیاید.

برای توضیح این احتمال، مقدمه‌ای را عرض می‌کنیم تا این احتمال بیشتر روشن شود.

اگر خاطرتان باشد در مورد مصدر، مطلبی در ابتدای کتاب‌های صرف مطرح شده که مصدر اصل کلام است یا گفته می‌شود که مصدر، ماده همه مشتقات است. آیا اصلاً این حرف درست است یا خیر؟

معروف و مشهور این است که مصدر، ماده همه مشتقات است، گرچه برخی مخالف این مبنا هستند و معتقدند مصدر علاوه بر اینکه ماده‌ای دارد، یک هیئت نیز دارد. نوعاً گمان بر این است که مصدر هیچ هیئتی ندارد، یک ماده‌ای دارد که در قالب هیئت‌های مختلف مثل فعل ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل و مفعول قرار می‌گیرد و معنایی پیدا می‌کند ولی خودش هیئت خاصی ندارد. اما برخی بر این عقیده هستند که مصدر یک واژه‌ای مثل فعل، اسم فاعل و اسم مفعول است که خودش هم ماده دارد و هم هیئت.

صرف نظر از این اختلاف، سکاکی هم ادعا کرده، که مصدر مجرد از الف و لام و تنوین جز بر ماهیت دلالت نمی‌کند، این ادعا در واقع با آنچه که معروف بین اهل ادب است که مصدر اصل کلام و ماده همه مشتقات است، معنایش این است که این ماده تا زمانی که در قالب هیئتی قرار نگرفته است، صرفاً بر ماهیت و طبیعت دلالت می‌کند. مثلاً «ضرب» یک ماده است که از «ضاد»، «راء»، «باء» تشکیل شده است یا «صلوة» یک ماده است که گاهی معروض هیئت امر یعنی «صل» می‌شود، یا «ضرب» گاهی معروض هیئت امر می‌شود و «اضرب» می‌شود، اگر معروض هیئت نهی شد «لا تضرب» می‌شود، «صلوة» نیز اگر معروض هیئت نهی شد

«لاتصل» می‌شود. ولی این ماده تا زمانی که معروض هیئتی واقع نشده و هیئتی به عنوان یک قالب او را فرا نگرفته است، مثل یک مصدر که بدون الف و لام و تتوین دلالت بر ماهیت می‌کند، آن هم دلالت بر ماهیت و طبیعت می‌کند. یعنی هیچ ارتباطی با عالم واقع و خارج ندارد. وقتی می‌گوییم: «صلوة» ماده «صلوة» تا زمانی که هیئت امر برای او یک قالبی قرار نداده است یعنی ماهیت نماز، یعنی طبیعت نماز. صوم و حج نیز همینطور است، «صوم» تا قبل از اینکه در قالب هیئت امر قرار بگیرد یعنی «طبیعة الصوم»، این مسلم است.

بحث در این است که این ماده که تا قبل از عروض هیئت امر صرفاً دلالت بر طبیعت و ماهیت داشت، بعد از آنکه هیئتی بر آن عارض شد، آیا عنصر وجود و معنای وجود هم به آن اضافه می‌شود یا خیر؟ «صلوة» بدون قالب، یعنی «طبیعة الصلوة»، اما وقتی قالب امر او را فرا گرفت و «صل» شد، آیا باز همان معنا را از آن می‌فهمیم؟ «صل» دلالت بر «طلب طبیعة الصلوة» می‌کند یا «طلب وجود طبیعة الصلوة»؟

فرق این دو معلوم است. گاهی می‌گوییم: با عروض هیئت امر بر ماده هیچ تأثیری در ماده ایجاد نمی‌شود و ماده همان معنایی را که قبل از عروض هیئت امر داشت را دارد. گاهی می‌گوییم: بعد از عروض هیئت امر ماده یک معنای اضافی نیز پیدا می‌کند و وقتی هیئت عارض بر ماده می‌شود، «وجود الطبیعه» مطلوب می‌شود.

بر این اساس در واقع نزاع در این که امر و نهی به طبیعت متعلق است یا افراد به این بر می‌گردد که آیا ماده‌ای که تا قبل از عروض هیئت امر دلالت بر طبیعت و ماهیت می‌کرد و نه بیشتر، بعد از آن که در قالب امر یا نهی قرار گرفت، آیا یک معنای اضافی در آن ایجاد می‌شود و پای وجود به میان می‌آید یا همانند قبل از عروض هیئت امر دلالت بر همان طبیعت و ماهیت می‌کند؟

قائلین به تعلق اوامر و نواهی به طبایع معتقدند معروضیت ماده برای هیئت «افعل» هیچ تغییری در معنای ماده ایجاد نمی‌کند و باعث نمی‌شود پای وجود به میان بیاید. همان‌طور که «صلوة» قبل از عروض هیئت امر دلالت بر «طبیعة صلوة» می‌کرد بعد از عروض هیئت امر نیز همین معنا را می‌رساند، یعنی طبیعت و ماهیت «صلوة» و اصلاً مسئله وجود مطرح نیست.

قائلین به تعلق اوامر و نواهی به افراد معتقدند با عروض هیئت امر، ماده که تا به حال دال بر طبیعت و ماهیت بود یک بار اضافه پیدا می‌کند، یک معنای جدید پیدا می‌کند که عبارت است از «وجود الطبیعه». وقتی مولا می‌گوید: «صل» یعنی «اطلب منک وجود طبیعة الصلوة». طبق قول اول، «صل» یعنی «اطلب منک طبیعة الصلوة» ولی طبق قول دوم «صل» یعنی «اطلب منک وجود طبیعة الصلوة»

بررسی احتمال چهارم

این احتمال نیز مانند سه احتمال گذشته مردود است زیرا:

اولاً: اساس این احتمال بر همان سخن مشهور که مصدر ماده همه مشتقات است استوار شده است. در حالی که به نظر می‌رسد مصدر نیز مانند سایر مشتقات دارای یک هیئت و ماده است. این مبنا را نیز ما قبول داریم، امام خمینی نیز این مبنا را قبول دارند و حرف درستی هم می‌باشد. ماده مشتقات «ضرب» نیست، «ضرب» که به عنوان مصدر «ضَرَبَ، يَضْرِبُ، ضَارِبٌ، مَضْرُوبٌ» شناخته می‌شود، ماده‌ای دارد که از «ضاد»، «راء»، «باء» تشکیل شده و هیئتی دارد که عبارت است «فَعَلَ» این «فَعَلَ» مثل «فَعَلَ» است. یعنی همان‌طور که «فَعَلَ» ماده و هیئت دارد، خود این مصدر نیز ماده و هیئت دارد. پس ماده مشتقات عبارت است از «ضاد»

«راء»، «باء». اگر این مبنا را قبول کردیم، دیگر جایی برای این احتمال باقی نمی ماند، زیرا این احتمال بر این اساس است که مصدر قبل از عروض هیئت خودش معنایی دارد، ولی وقتی در قالب «افعل» می رود یک معنای اضافه‌ای به او تحمیل می شود، در حالی که می‌گوییم: مصدر خودش هیئت دارد و نمی‌تواند در هیئت دیگر برود. آن چیزی که در هیئت امر می‌رود، مثلاً «ضاد»، «راء»، «باء» است.

هر دو ماده و هیئت دارند. «ضَرَبَ» دلالت می‌کند بر تحقق فعل در زمان گذشته، «ضَرَبَ» هم دلالت می‌کند بر زدن که خودش یک هیئت است. این زدن یعنی کتک زدن که معنای مصدری است ولی این طور نیست که در هیئت «افعل» رفته باشد، آن چیزی که در هیئت «افعل» رفته خود «ضاد»، «راء»، «باء» است. پس مصدر بدون الف و لام و مجرد از تنوین دلالت بر طبیعت و ماهیت نمی‌کند. مصدر مجرد از تنوین و الف و لام هم هیئت دارد و هم معنا. این اشکال مبنایی است.

ثانیاً: بر اساس احتمال چهارم نزاع اختصاص پیدا کرده به هیئت «افعل» و «لاتفعل». یعنی کأنه بحث می‌شود ماده‌ای مثل «صلوة» که معروض هیئت «افعل» و هیئت «لاتفعل» قرار می‌گیرد، آیا معنای وجود هم به او ضمیمه می‌شود یا خیر؟ این حرف، طبق این احتمال حرف ممکن است. اما مسئله این است که نزاع منحصر در هیئت «افعل» و «لاتفعل» نیست. یعنی اگر فرض کنیم امر و نهی در قالب فعل مضارع یا فعل ماضی باشد، باز هم این نزاع که آیا امر و نهی تعلق به طبیعت گرفته یا افراد، وجود دارد.

پس طبق این احتمال این نزاع فقط محدود می‌شود به هیئت «افعل» و هیئت «لاتفعل» در حالی که امر و نهی منحصر در این دو هیئت نیست. زیرا امر و نهی به صورت فعل مضارع نیز می‌آید و آن وقت دیگر در آن موارد نمی‌توانیم نزاع را با این احتمال تصویر کنیم.

ثالثاً: طبق این احتمال نزاع به یک مسئله لغوی بر می‌گردد در حالی که این جا بحث عقلی است. این که می‌گوییم: اوامر و نواهی دلالت بر طبیعت می‌کند یا افراد یک بحث لغوی نیست. ربطی به لغت و وضع واضح ندارد. بلکه این یک بحث عقلی است که در حالی که طبق این احتمال بحث لغوی می‌شود. اینکه اگر مصدری در قالب هیئت «افعل» قرار گرفت آیا هیئت «افعل» این خصوصیت را دارد که اگر ماده‌ای را در تحت قالب خودش قرار داد، دلالت بر معنای وجود کند؟ یک بحث لغوی است. پس احتمال چهارم نیز مردود است.

احتمال پنجم

محقق خراسانی نیز به این احتمال متعرض شده است.

کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی به طبیعت متعلق می‌شود منظورشان «وجود الطبیعه» است و کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی به افراد تعلق پیدا می‌کند منظورشان خصوصیات فردیه و عوارض مشخصه است نه خصوص وجود طبیعت. عوارض چیزی زائد بر وجود طبیعت است.

پس اگر بحث می‌کنیم که آیا اوامر و نواهی به طبایع متعلق شده یا افراد، یعنی بحث می‌کنیم که اوامر و نواهی به «وجود الطبیعه» متعلق شده است یا به «وجود طبیعه مع العوارض الفردیه»؟

فرق این احتمال با برخی از احتمالات گذشته روشن است. زیرا طبق برخی از احتمالات گذشته یک ضلع نزاع این بود که آیا امر و نهی به نفس طبیعت متعلق می‌شود یا خیر؟ اما این‌جا اصلاً بحث از تعلق امر و نهی به نفس طبیعت نیست. این‌جا دو قول است: برخی معتقدند امر و نهی به «وجود الطبیعه» متعلق می‌شود، برخی معتقدند به «طبیعه موجوده مع عوارضه الفردیه و شخصیه» متعلق است.

ریشه اینکه این احتمال را محقق خراسانی مطرح کرده همان قاعده معروف فلسفی است که «الماهیة من حیث هی لیست الا هی، لاموجودة و لامعدومه، لامطلوبه و لاغیر مطلوبه» ماهیت من حیث هی چیز جز خودش نیست، نه موجود است و نه معدوم، نه مطلوب است و نه غیر مطلوب.

طبق این احتمال ماهیت با قطع نظر از همه چیز و با ملاحظه مقام ذات و ذاتیاتش چیزی جز خودش نیست. «ماهیت من حیث هی» نه وجود در او راه دارد و نه عدم، نه می‌توان او را طلب کرد و نه می‌توان آن را غیر مطلوب دانست. «لامطلوبه و لاغیر مطلوبه». آنگاه با توجه به این قاعده چطور می‌توانیم بگوییم کسانی که متعلق اوامر و نواهی را طبایع می‌دانند منظورشان نفس ماهیت و طبیعت است. ماهیت که نمی‌تواند متعلق امر و نهی واقع شود. در ذیل همین جمله معروف آمده است که «الماهیة من حیث هی، لیست الا هی، لامطلوبه و لاغیر مطلوبه» نه می‌تواند مطلوب باشد و نه غیر مطلوب، پس باید همان‌طور که در ابتدا گفته شد بگوییم: منظور از طبایع که در عنوان محل نزاع قرار دارد «وجود الطبیعه» است و منظور از افراد، «وجود الطبیعه مع خصوصیاتها الفردیه و عوارضها الشخصیه» است.^۱

پس کسانی که می‌گویند: امر و نهی به طبیعت متعلق شده، منظورشان این است که امر و نهی به «وجود الطبیعه» متعلق شده است و آن‌ها که می‌گویند: امر و نهی متعلق به افراد شده، منظورشان این است که امر و نهی متعلق به وجود طبیعت به ضمیمه خصوصیات فردیه شده است.

بررسی احتمال پنجم

این احتمال نیز باطل و بلکه بطلانش از برخی از احتمالات گذشته روشن‌تر است. زیرا:

اولاً: بر طبق آنچه که در فلسفه معروف است که «الماهیة من حیث هی لیست الا هی، لاموجودة و لامعدومه، لامطلوبه و لاغیر مطلوبه» نه موجود است و نه غیر موجود، نه مطلوب است و نه غیر مطلوب، وجود و طلب مساوق هم است. می‌گوید: «لاموجوده» و به دنبالش می‌گوید: «لامطلوبه»؛ معنای این سخن این است که ماهیت من حیث هی نمی‌تواند مطلوب باشد. ماهیت من حیث هی نمی‌تواند متعلق طلب باشد. در همین قاعده فلاسفه به صراحت بیان کردند که «الماهیة من حیث هی لا مطلوبه و لاموجوده» نه موجود است و نه مطلوب. حال محقق خراسانی که از این قاعده در فلسفه کمک گرفته، چطور این احتمال را در نزاع مطرح کرده که منظور قائلین تعلق اوامر به طبیعت این است که امر به «وجود الطبیعه» تعلق گرفته است؟ چطور این ممکن است در حالی که وجود و طلب در یک ردیف نفی شده است. زیرا می‌گوید: «لاموجوده و لامطلوبه»؛ طلب چه فرقی با وجود دارد؟ از یک طرف می‌گویند: «الماهیة من حیث هی لا موجود و لا معلومه» چطور این‌جا می‌آیند مسئله وجود را مطرح می‌کنند؟ اگر وجود بتواند بر طبیعت من حیث هی عارض شود، چرا طلب نتواند به آن متعلق شود؟

^۱ کفایه، ج ۱، ص ۲۲۳.

به هر حال بین آنچه که فلاسفه در این عبارت و قاعده گفتند و محقق خراسانی در مانحن فیه از آن استفاده کرده با آنچه که ایشان در این مقام، نزاع را بر آن حمل کرده تنافی و ناسازگاری وجود دارد. از یک طرف کمک بگیرد و استمداد کند که «الماهیة من حیث هی هی لیست الا هی، لاموجودة و لاغیر موجودة و لامطلوبه و لاغیر مطلوبه» کأنه وجود و طلب را مثل هم قرار داده، آن وقت از طرف دیگر می گوید: طلب نمی تواند به خود طبیعت متعلق شود، بلکه باید به وجود طبیعت متعلق شود.

سوال

استاد: فرض این است که محقق خراسانی از این قاعده استفاده کرده و در مانحن فیه می خواهد بگوید: طبیعت یعنی آن ماهیت که «من حیث هی هی لاموجودة و لاغیر موجودة، لا مطلوبه و لاغیر مطلوبه» چطور این جا آن طبیعت را که من حیث هی هی است، متعلق طلب قرار می دهد با حیث وجودش، در حالی که وجود و طلب هر دو در یک ردیف می باشند و در مورد هر دو گفته شده که نمی شود، آن وقت مع ذلک بیابیم فرق بگذاریم بین این دو؟

ایشان خودش تصریح می کند که امر می تواند به طبیعت تعلق بگیرد، اما بر اساس آن قاعده طلب نمی تواند. زیرا در امر معنای وجود است، امر به معنای «طلب وجود الطبیعه» است. چه فرقی است بین طلب و وجود که شما می گوئید: وجود می تواند به طبیعت اضافه شود ولی طلب قابل اضافه شدن نیست.

ثانیاً: منظور از این عبارت که «الماهیة من حیث هی هی لیست الا هی» چیست؟

گاهی ماهیت را فقط به لحاظ ذاتی و ذاتیاتش مورد ملاحظه قرار می دهیم که معنایش این است که فقط مخصوص به خودش است. یعنی در مقام ذات و ذاتیات در ماهیت چیزی جز جنس و فصل وجود ندارد. ماهیت «الانسان من حیث هی هی» نسبت به مقام ذاتش فقط همان جنس و فصل است، یعنی حیوان ناطق و می توانیم بگوییم: در مقام ذات و ذاتیات غیر از جنس و فصل هیچ چیزی نیست. وقتی می گوئیم: چیزی نیست یعنی وجود را از او نفی می کنیم. در مقام ذات و ذاتیات حتی وجود هم بر او عارض نمی شود. زیرا خارج از دایره ماهیت انسان است. اگر از شما سوال کنند اجزاء ماهوی انسان چیست چه جوابی می دهید؟ حیوان ناطق. آیا وجود جزء ماهیت انسان است؟ خیر، خارج از ماهیت انسان است.

پس در مرحله ذات و ذاتیات وجود را از ماهیت سلب می کنیم.

گاهی ماهیت را با خارج ملاحظه می کنیم. یعنی از مرحله ذات و ذاتیات بیرون می آئیم و می گوئیم یا موجود است یا معدوم، دیگر نمی تواند نه موجود باشد و نه معدوم. ماهیت اگر مقایسه با خارج شود، یا موجود است یا موجود نیست، یا مطلوب است یا غیر مطلوب. از این دو حال خارج نیست. نمی تواند نه مطلوب باشد و نه غیر مطلوب.

پس اساساً آنچه که فلاسفه گفتند: «الماهیة من حیث هی لیست الا هی» هیچ ربطی به بحث تعلق اوامر و نواهی به طبایع ندارد. این مربوط به ماهیت از حیث ذات و ذاتیات است که می گوئیم نه موجود است و نه معدوم و نه مطلوب است و نه غیر مطلوب، درحالی که بحث تعلق امر و نهی به ماهیت و طبیعت مربوط به خارج است و ربطی به این مقام ندارد.

تا این جا این پنج احتمال بیان شد. دوستان این احتمالات را مرور کنید و ببینید فرق این ها با هم چیست؟ احتمال ششم را که می خواهیم بیان کنیم، نیاز به این دارد که در احتمالات گذشته دقت بیشتری شود. آن وقت بعد از بیان احتمال ششم فرق آن با

احتمالات دیگر معلوم و محل نزاع مشخص می شود.

«الحمد لله رب العالمين»